

«امیری» یا منظومه «امیر و گوهر»

براساس نسخه خطی نویافته محفوظ در کتابخانه ملی ایران

علی ذیحی*

نادعلی فلاح**

چکیده

«امیری» مشهورترین شعر و آواز، و «امیر» بلندپایه‌ترین شاعر ادب مازندرانی است که اشعارش فراتر از گستره استان مازندران رفته است. رواج اشعار امیری در میان مردم، روایی و سینه‌به‌سینه است، اما ابیاتی از آن در حواشی کتابها و جنگها و به صورت مستقل نیز در دست است که مفصل‌ترین آن با نام *کنز الاسرار مازندرانی* در دو جلد در سالهای ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ ق منتشر شده است. مدتی پس از این تاریخ، تلاش فراوانی برای دستیابی به میراث مکتوب «امیر» صورت پذیرفت که حاصل آن یک جانویسی و فهرست نامگوی مکتوبات منسوب به امیر، چاپ «دیوان امیرپازواری» از روی نسخه کتابخانه دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و «کهن‌ترین امیرهای مازندران» از روی نسخه کتابخانه مجلس و چاپ تک‌بیتهایی از آن در مجموعه مقالات مختلف می‌باشد. دستیابی به نسخه خطی نویافته «امیری» یا منظومه «امیر و گوهر» در کتابخانه ملی ایران، گامی دیگر در جهت شناخت امیر، امیری، میراث مکتوب امیر و ادب مازندرانی است.

کلیدواژه‌ها: امیر پازواری، امیری، منظومه امیر و گوهر، نسخه خطی.

* نویسنده مسئول. پژوهشگر در زمینه فرهنگ و ادب و زبان مازندرانی

** دانشجویی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور آمل

مقدمه

امیر در مازندران، با پسوند انتساب پازواری^{۱۸}، در مکتوبات برجای مانده به «شیخ‌العجم» شهرت دارد و جایگاهش در ادب مازندرانی برابر حافظ در ادب فارسی است. اما به رغم این جایگاه و بلندپایگی، سیمای زندگی او در هاله‌ای از گمنامی و داستانهای افسانه‌ای پنهان است. امیر انتسابش به شعر و افسانه و آواز رسیده و منسوبان به او «امیری» نام گرفتند. اما امیری از نگاه پژوهشی بیشتر به یک نوع ادبی اطلاق می‌شود تا به اشعار شاعری خاص به نام امیر. این نوع ادبی گونه‌ای است که همراه نغمه‌ای خاص خوانده می‌شود که معادل اصطلاح قدیمی‌اش «طبری» قرار گرفته و از بسیاری قبل به این نوع ادبی و نه فقط به نغمه آواز، اطلاق می‌شده است (فاطمی ۱۳۷۷: ۱۷۸).

اکنون بیش از قرنی است که محققان به پژوهش درباره امیر پازواری می‌پردازند و برگزاری همایشهای امیرشناسی، شناسایی چندین سند شعری خطی از امیر، انتشار کتب و مقالات متعدد به همراه دو کتاب *دیوان امیر پازواری* (آغاز قرن چهاردهم) به اهتمام ستوده و داودی (۱۳۸۴) و *کهن‌ترین امیریهای مازندران* از محمدمقیم بارفروندهی (قرن یازدهم) به کوشش الهی و قلی‌پور (۱۳۹۱) از جمله دستاوردهای آن بوده است.

همراهی تاریخی امیر با مردم باعث به وجود آمدن روایتها و اشعار فراوانی از امیر به صورت شفاهی و مکتوب به صورت مستقل یا در لابه‌لای کتابها و جنگها شده است. از جمله این مکتوبات نسخه خطی نویافته‌ای است که در این گفتار معرفی می‌گردد.^{۱۹}

۱۸. پازوار نام دهستانی از توابع بخش رودبست شهرستان بابلسر، واقع در جنوب این شهرستان و شمال شهرستان بابل.

۱۹. علاوه بر این نسخه، رساله خطی دیگری با عنوان «شرح رباعیات امیر کجوری» به شماره ۳۸۴۰/۷ و تاریخ ۱۲۷۲ق در کتابخانه آیت‌الله مرعشی قم محفوظ است. رساله شامل سیزده دوبیتی محلی مازندرانی

نسخه خطی نویافته «امیری» یا منظومه «امیر و گوهر»

کتابخانه ملی ایران حافظ نسخه‌ای منحصر به فرد با عنوان انتخابی منظومه «امیر و گوهر» به شماره ۱۸۲۶۴-۵ و کتابشناسی ۲۹۰۵۲۶۴ می‌باشد که جز در کتابشناسی این کتابخانه در جایی دیگر معرفی نشده است. علت پنهان ماندن این منظومه، صحافی شدن آن در بخش انتهایی نسخه «حیدریبیک و صنمیر» به همراه دو اثر «مثنوی مالک اژدر» و «قصه آهو و معجز نمودن پیمبر» است.^{۲۰}

این منظومه نقل «روایت امیر و گوهر» و «مجموعه‌ای از اشعار» آن در ۶۳ صفحه ۱۸۰×۱۰۸ میلی‌متری (۶۳ پ - ۹۴ پ) با انجامه‌ای افتاده است. همین افتادگی اطلاعات تکمیلی نسخه‌شناسی را ناقص کرده و باب جست‌وجو برای یافتن مابقی اشعار را باز نگه داشته است.

نسخه دارای جلد مقوایی، تیماج تریاکی با اندرون کاغذی نخودی تیره با دو برگ آستر بدرقه نخودی روشن بوده و با خط نسخ تحریری متفاوت از خط سه اثر پیشین (نستعلیق تحریری) بر روی کاغذ نخودی فرنگی کتابت شده است. نسخه قابل تقسیم به دو بخش «روایی» (روایت امیر و گوهر) و «شعری» (طبری = اشعار امیری) است.

بخش روایی نسخه که ترجمه از مازندرانی به فارسی است در پانزده صفحه به روایت منظومه «امیر و گوهر» با اشعاری به زبان مازندرانی در ۱۰۹ مصرع می‌پردازد که مفصل‌ترین روایت مکتوب شناخته شده از این منظومه می‌باشد. بخش

و شرح عرفانی دوازده دوبیتی آن می‌باشد که «آیت‌الله آقا میرزا محمد مجتهد علامه تنکابنی» به شرح آن دست یازیدند (حسینی ۱۳۶۲: ۲۲۲-۲۲۴).

۲۰. کل مجموعه در ۹۴ برگ نوشته شده که ترتیب سه مجموعه نخست آن به این شرح است: قصه حیدریبیک و صنمیر (گ ۱ پ - ۳۰ پ)؛ مثنوی مالک اژدر (گ ۳۱-۶۱ پ)؛ قصه آهو و معجزه نمودن پیمبر (گ ۶۲ ر - ۶۳ ر). در ابتدای مجموعه (چهار صفحه پس از صفحه آغاز) به خط بازبین نسخه آمده است: «سه رساله چاپ نشده به زبان محلی». اما هیچ نشانه‌ای از زبان یا گویش محلی در آنها دیده نمی‌شود. جز منظومه «امیر و گوهر» سه رساله یاد شده می‌توانند مورد توجه قصه‌پژوهان قرار گیرند.

شعری نیز در ۴۷ صفحه به اشعار امیری به زبان مازندرانی در سه قسمت جدا شده، با حجم اشعار ۵۳۴ بیت اختصاص دارد. تزئینات متن به صورت سؤال و جواب، خط‌کشی بالای برخی عبارات و کلمات و دوایر کوچک جدا کننده هر مصرع از یکدیگر است که همگی به شنگرف می‌باشند. نسخه دارای لک، پارگی، وصال، یاشیدگی جوهر و تغییر رنگ کاغذ در حواشی است.

نام نسخه به استناد صفحه آغاز منظومه (۶۳پ) «امیری» است که در تملک میرزا بابا پارمی بود:^{۲۱} «این کتاب مال کربلایی میرزا بابا.» و در ادامه آمده است: «دارنده این کتاب امیری کربلایی میرزا بابا پارمی.» در ادامه با استناد به صفحه دوم منظومه (۶۴ر) مشخص می‌شود که نسخه به سفارش، روایت، یا از روی نسخه «کربلایی علی اکبر استرآبادی» نوشته شده است ولی به واسطه عبارت «رحمت خدا بر او باد» پس از مرگش به کتابت درآمده است: «این کتاب گفته کربلایی علی اکبر استرآبادی رحمت خدا بر او باد.»

بخش روایی منظومه نشان‌دهنده استمرار و زنده بودن «میراث ادبی روایی» و شیوه نقلی داستان «امیر و گوهر» به صورت نثر و نظم در طول زمان است. شیوه فارسی‌نویسی روایت، معرف بیان اصل روایت به زبان مازندرانی از زبان راوی است و کاتب که ظاهراً تسلط کافی بر زبان فارسی نداشته یا سعی کرده به زبان داستان وفادار بماند، روایت را با همان قالب زبان اصلی به فارسی برگردانده است.

هویت مالک نسخه مشخص نشد؛ اما بر اساس پسوند انتسابش، ظاهراً از روستای پارم مازندران بوده است. پارم روستایی کوهپایه‌ای از توابع دهستان یخکش جزو منطقه هزارجریب بوده که امروزه از توابع دهستان عَشْرَسْتاق (اَشْرَسْتاق) بخش یانه‌سر شهرستان بهشهر (اشرف‌البلاد سابق) است. راوی نیز ظاهراً اهل استرآباد (گرگان فعلی) است، اما چون در روایتش امیر را «بأبل کناری» می‌داند

۲۱. در کتابشناسی کتابخانه ملی این صفحه به قصه «آهو و معجزه نمودن پیمبر» مرتبط شده که صحیح نیست.

می‌توان احتمال داد استرآبادی مقیم بابل بوده باشد.^{۲۲} از دیگر سو، در انجامه «مثنوی مالک اژدر» (۶۱پ) در همین نسخه آمده است: «تمه مالک اژدر فی ید اقل خلق الله میراحمد ولد مرحوم میرطالب متکازنی.» متکازن یا متکازین روستایی در جوار روستای پارم می‌باشد و این یادداشت نشان‌دهنده تعلق این نسخه به این منطقه است.

تاریخ تحریر منظومه در صفحه آغاز ناخواناست، به طوری که می‌توان آن را ۱۲۵۸ یا ۱۳۵۸ خواند؛ اما با استناد به درج تاریخ ۱۳۱۳ در زیر آن و ترقیمه قصه «حیدربیک و صنمبر» که کاتب آن با مالک منظومه «امیر و گوهر» از یک منطقه هستند، ظاهراً تاریخ ۱۲۵۸ ق مقرون به صحت است: «تمام [شد] این کتاب حیدر بیک و صنمبر در روز جمعه بیست هشتم شهر شوال المکرم به دست جناب محمدشفیع پارمی خوشنشین به حسب خواهش آقا میرنویابا کان تحریر ذلک فی سنه ۱۲۵۸.» از سوی دیگر در برگ ۷۰پ از نام قدیم شهر بابل به صورت بارفروش یاد شده است. این شهر در سال ۱۳۱۱ش (یا دقیق‌تر ۳۰ اسفند ۱۳۱۰) برابر ۱۳۵۰ق از بارفروش به بابل تغییر نام داد (نیای ۱۳۸۳: ۵۸/۱). لذا آوردن نام بارفروش در تاریخ ۱۳۵۸ق (۱۳۱۸ش) چندان مقبول نمی‌باشد.

نکته قابل تأمل در این نسخه که شاخ و برگهای بیشتری به روایت امیر و گوهر می‌افزاید اشاره به نام امیر در متن روایت است که او را «سیف‌الدین بابل‌کناری» باغبان برادر گوهر، استاد نبی آهنگر می‌خواند. همچنین در این اثر نشانی از نام «پازوار» نیست و دوبیتی معروف با مطلع «مر کل امیر گننه پازواره...» در آن دیده نمی‌شود.

بخش روایی یا نخست منظومه پس از صفحه عنوان از میانه صفحه ۶۴ر آغاز و

۲۲. بر اساس اسناد موجود گروهی از استرآبادیها از دوره قاجار در شهرستان بابل ساکن شدند (با سپاس از یادآوری پژوهشگر محترم آقای یوسف الهی).

در میانهٔ صفحهٔ ۷۱ با خطی جداکننده و عبارت «جمال بی عیب نازنین محمد و اهل بیت محمد را صلوات» پایان می‌پذیرد. سپس اشعار مازندرانی امیری (بخش شعری = طبری) آغاز می‌گردد که دوبیتی زیر سرآغاز اشعارش می‌باشد. این دوبیتی معروف‌ترین دوبیتی منسوب به امیر است که اساس نامگذاری کتاب کنزالاسرار مازندرانی هم قرار گرفته است.

كُنْ تُوْكَتْزَنَهْ گَرِهْ رَهْ مِنْ وَشَامْ وَاجِبِ الْوَجُودِ عَلَّمَ الْأَسْمَامِ
خَمِير كَرْدَهْ آبِ چَهْل صَبَامِ ارزان مَفْرُوشِ دَرَّ گَرَانِ بَهَامِ
ترجمه: گره گنج اسرار را من گشودم / تعلیم یافته و مظهر اسماء الهی ام / خمیر کرده
آب چهل صباحم / ارزان مفروش، دُرَّ گران بهام.

انجامهٔ نسخه افتادگی دارد و تکبیت به جا مانده از دوبیتی ناقص پایانی در صفحهٔ ۹۴ پ به این صورت است.

دوست وَنَ مِ هَمِ شَبِ هَمِ رُوزَ عید صَبَاحِ سَازِ بَزَمِ عَرُوسِ [.../...]
ترجمه: [دوستی] می‌خواهم که شب و روز کنارم باشد / صبح عید ساز عروسی بزم /
..... /

کلیت اشعار عموماً به صورت سؤال و جواب و چیستان‌گونه، در مدح چهارده معصوم، پیامبران، قیامت و اجزای نماز، وقایع کربلا و ماهیت عالم، محنت و بی‌وفایی دنیا و ناپایداری آن به همراه مضامین عشقی با استعاره‌هایی از طبیعت است. نمونه‌ای از ناپایداری زندگی دنیایی، از صفحهٔ ۸۶ پ:

امیر امروز عقلُ پیشتر روزگار کو دنیا رَ وِفا نِیَ وَنِ اِعتِبارِ کو
فرهاد کوه‌کن فریدون گوسوار کو ذهاک ماران کله آدم‌خوار کو

ترجمه: ای امیر عقل امروز و روزگار سپری شده کجاست / دنیا را وفا نیست
اعتبارش کجاست / فرهاد کوه‌کن و فریدون گوسوار کجاست / ضحاک ماردوش

(مارهای ضحاک) که مغز سر آدمی را می خورد کجاست.

مجموعه‌ای از اشعار نسخه نیز امروزه به صورت اشعار عامیانه بین مردم همچنان رواج دارد. صفحه ۷۶ پ:

زمین تلمبار بَنج و ن چکوه گوه کم ازال صاحب دل کهوه
زن سلیط دایم بزیر چوه زن خَش زبان مرد هر دو چشم سوه

ترجمه: محصول زمین بلند پوک است / گاو تنبل و کم‌کار صاحبش در رنج است /
زن سلیطه دایم کتک می خورد / زن خوش زبان نور چشمان شوهرش است.

قالب سؤال و جواب در اشعار مکتوب و شفاهی امیر به کثرت وجود دارد که
نیمی از اشعار این نسخه (۱۳۰ دوبیتی) را نیز تشکیل می دهند؛ قالبی که در ادبیات
کهن ایران در گاتها، وندیداد، یرسشنیها و درخت آسوریک تا متون منظوم فارسی
سابقه دارد. نمونه از صفحه ۷۸ ر:

سؤال:

کدم پیر که و همه سال جوان کدم تیر که هر کج دنگوه شون
کدم ساز که دست نزه و سرن کدم تخم که زیر گل سبز نوون

ترجمه: کدام پیر است که همیشه جوان است / کدام تیر است که به هر کجا بیندازند،
می رود / کدام ساز است که دست نزده می سراید / کدام تخم است که زیر خاک سبز
نمی شود.

جواب:

پیر کهن دنیا که و همه سال جوان تیر دل که هر کج دنگوه شون
ساز بلبل که دست نزه و سرن تخم آدمی زیر گل سوز نوون

ترجمه: پیر کهن دنیا است که همیشه جوان است / تیر دل است که به هر کجا بیندازند،
می رود / ساز بلبل است که دست نزده می سراید / تخم آدمی زیر خاک سبز نمی شود.

در انتهای روایت امیر و گوهر (۷۱ر) از زبان چوپانی که رقیب امیر در عشق‌ورزی به معشوقه‌اش بود سروده‌ای در چهار بیت (سه‌بیتی و تک‌بیتی) آمده که با یک دوبیتی از سه دوبیتی امیرعلی طبرستانی در نسخه خطی شماره ۷۳۸۷/۱۱۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و جلد اول کنزالاسرار (ص ۱۳۵) و جلد دوم کنزالاسرار (ص ۳۷۳) همانندی دارد. در واقع روایت مزبور در این نسخه مکمل و توجیه‌کننده دوبیتی امیرعلی است.

دوبیتی امیرعلی (نقل از: مقیم بارفروش‌دهی ۱۳۹۱: ۱۷۳):

دست بزه مرا بدایی بابل رو ادی به کنار ونگ کنی که دلِ رو
مرا به بابل بری تو را کلارو شاید برسیم من و تو یکی رو
ترجمه: مرا دست زده به بابل رود انداختی / باز در آن گوشه فریاد بر می‌آوری که به اندرون رو / مرا بابل رود و تو را کلارود می‌برد / شاید من تو روزی به هم برسیم.
دوبیتی دیگری هم از امیرعلی طبرستانی در این نسخه وجود دارد که مشمول بخش سوال می‌گردد. ۲۳ صفحه ۸۵پ:

سؤال:

دو شش مهر علی دارم دلِ میان مَشْت سه رَ بُو بیان دیم با سگ لُشت
فردا عرصات وُون قیامت دشت سه رَ هَفْت یقین دُمَب دوازده رَ هَشْت
ترجمه: مهر دوازده امام (ع) را در دل دارم / آن سه نفر را با طوق اسارت می‌بینم / با فرا رسیدن روز عرصات در صحرای محشر / به یقین می‌دانم آن سه نفر در جهنم و آن دوازده نفر در بهشت هستند.

جواب:

دو شش مهر علی دارم علی‌ولی الله سرکس گومب لعنت کرده خدا رَه

۲۳. این دوبیتی در نسخه شماره ۷۳۸۷/۱۱۵ دانشگاه تهران، سال ۱۰۸۶ و نسخه شماره ۲۹۱۳ مدرسه سپهسالار به تاریخ ۱۱۶۱ق نیز آمده است.

دوازده امام گومب امه پیش واه هفتاد دو تن شهید کربلا
ترجمه: مهر دوازده امام (ع) (در دل) دارم / لعنت کرده خدا را سرزنش می‌کنم /
می‌گویم دوازده امام (ع) پیشوای ما هستند / هفتاد و دو تن، شهید کربلا هستند.
اشعاری از این دست که با اشعار کتاب دوجلدی کنزالاسرار هماهنگ باشند به
۴۸ دوبیتی (۲۲) دوبیتی در جلد اول و ۲۶ دوبیتی در جلد دوم) می‌رسند.
اشعاری در سروده‌های امیر وجود دارد که برخی از نویسندگان آنها را مبنای
کشف زمان زندگی امیر قرار دادند، اما جواب اشعار نظر و نتیجه دیگری به دنبال
دارد. مانند نمونه زیر:

سؤال:

کدوم شخص و اشرف جا بسات سنگ مرمر ر نقش نگار بسات
ستون بستون قرس طلاه بسات فلک بزه کاروان سرا بسات
ترجمه: کدام شخص است که در شهر اشرف (بهشهر کنونی) سرای سلطنتی ساخت /
نقش و نگارش را از سنگ مرمر ساخت / ستونهایش را از جنس طلا ساخت / اما
دست تقدیر آن را به خرابه‌ای مبدل ساخت.

جواب:

آن شاه شاه و نیشست حوض کوثر قلم دست هائیت نوشت آدم سر
یا شاه مردان من حاجت دارمه ت سر مرت هاد شربت حوض کوثر^{۲۴}
ترجمه: آن شاه شاهان است که در کنار حوض کوثر نشسته است / قلم به دست
گرفت و سرنوشت آدم را می‌نوشت / یا شاه مردان سوگند به تو که حاجتمندم / به
من شربت حوض کوثر عطا کن.

از آنجا که کاتب نسخه خود متن روایت شده از داستان «امیر و گوهر» را جهت

۲۴. دوبیتی سوال در جلد دوم کنزالاسرار، ص ۳۷۲، و دوبیتی جواب با جانشینی امام رضا (ع) به جای امام علی (ع) در ص ۳۰۰ ثبت شده است.

کتابت در پانزده صفحه از مازندرانی به فارسی برگردان نمود، حضور ساختار دستور مازندرانی در ترجمه فارسی مشهود است، مانند «گرفت» به جای «برداشت» (امیر نان را گرفت)؛ «کن» به جای «ببر» (پیراهن خود را بالا کن)؛ «کرد» به جای «آورد» و «گذشت» (کمر بند مبارک خود را از کمر بیرون کرد؛ آب را میان کرد = از آب گذشت). همچنین در بخش اشعار محلی مازندرانی نیز اشتباهات لغوی چندی دیده می‌شوند: هالا (حالا)، قاش (قاج)، عُلاق (الاغ)، باق (باغ)، و حمن ماه (وهمن ماه = برابر ماه بهمن شمسی)، خوانه (خانه)، طوقیان (طغیان)، سبا (صبح)، ذهاک (ضحاک)، توباه (طوبا)، قرس (قرص)، چتر (چطور)، خاب (خواب)، مرتظی (مرتضی)، خواص (خاص)، نزر (نظر)، تاقت (طاقت) و بعضی لغات به خاطر گویشی بودن و نداشتن رسم الخط مشخص به صورت: اثری و اصلی (اسری = اشک چشم)، خانی (خوانی = می‌خواهی)، خاه (خواه)، نحیر (نهییر = نگیر)، صنو (سنو = شنا) نوشته شدند.

از خصوصیات نوشتاری نسخه، اعراب‌گذاری اشعار است که خواننده را در تلفظ صحیح یاری می‌رساند. بسیاری از کلمات پیوسته نوشته شدند که در خواندن آنها باید دقت به عمل آید. حرف «گ» بدون سرکش است و روی بعضی از کلمات گونه دیگر تلفظی و در بعضی جاها معنی آن لغت آمده است. در برخی اشعار نیز قلم خوردگیهای اصلاحی دیده می‌شود.

در مجموعه اشعار منظومه نام برخی از مناطق آمده است که می‌توان به دارالمرز، مازندران، گیلان، آمل، دماوند، لار[یجان]، رستم‌دار، کُجور، استرآباد، سمنان، کرمان و هند اشاره کرد.

ویژگی بارز و کلی اشعار مردمی مازندران ترکیب و همزیستی تاریخی آن با موسیقی است. در این همزیستی خواننده اشعار محلی در حین اجرای سروده از «سر مطلع» یا «تحریرهای آغازی» به صورت «آی»، «آی جان»، «آی گته»، «لِلی جان» که در اصطلاح محلی «سرونگ»، «شوش» و «مقوم» نام دارند استفاده

می‌کند. این سرمطلع در اشعار امیری بیش از دیگر سروده‌های مازندرانی وجود دارد. در این نسخه نیز در آغاز بعضی از اشعار، سرمطالعهای «امیر گُوته»، «امیر گونه» و «امیر بهوت» و برابراهایش همچون «حاجی بهوت»، «دَواوند بهوت»، «گوهر بهوت» و «مریم بهوت»، «یحیی بهوت»، «یکی بهوت»، «[گُل] نرگیس بهوت» «کیجا بهوت» و «کیجا گوت» دیده می‌شود. نمونه از صفحه ۷۲ر:

امیر بهوت م گوش ندا بُمه
ون بدونم کی پیش از دنیا بمه
پیش از محمد چن اولیاء بمه
چپ پهلوء آدم حوا بمه
ترجمه: امیر گفت به گوشم ندایی رسید / باید بدانم چه کسی پیش از همه، آفریده شد / پیش از حضرت محمد (ص) چند پیامبر آمدند / از پهلوی چپ حضرت آدم (ص)، حوا (س) به دنیا آمد.

زبان اشعار با اینکه شباهتهایی به زبان مناطق مرکزی مازندران دارد، اما بنمایه‌های آن به نواحی شرق مازندران نزدیک است و پسوند انتساب پارم بهشهر را قوت می‌بخشد. همچنین دوبیتی صفحه ۹۴ر که از «راه استرآباد» (گرگان کنونی) نام می‌برد، شرقی بودن زبان را قوت بخشیده و کلماتی مانند گومب (می‌گویم)، اِسْنَب (نگاه می‌کنم)، بهُورم (بگویم)، بهُوری (بگویی)، بهورین (بگوئید)، بلخانی (شکم‌گنده)، د (حرف اضافه را) که مختص شرق مازندران‌اند این مسأله را تأیید می‌کند. نمونه از صفحه ۷۱پ:

اوّل بسم‌الله گومب اسم خدا ر
صلواه رستمب محمد مصطفی ر
و روزی رسان مور مار
عجب بی‌ستون بسات این دنیا ر
ترجمه: آغاز سخن به نام خدا می‌گویم / بر محمد مصطفی (ص) صلوات می‌فرستم / او روزی رسان همه موجودات است / عجباً که بی‌ستون این هستی را آفرید.
دوبیتی بلخانی از صفحه ۸۶پ:

دوآوند کو کس میراث نوون آمل آهن هرگز الماس خاص نوون
بلخانی کر هرگز بدۀ خاص نوون زن سلیطه شوهر ج راست نوون
ترجمه: کوه دماوند ارث و میراث کسی نمی‌شود / آهن آمل هرگز الماس خاص
نمی‌شود / کرۀ شکم‌گنده هرگز تازنده و چابک نمی‌شود / زن سلیطه با شوهرش
همراز نمی‌شود.

دیگر نکته قابل ذکر، نام اصلی سروده «امیری» است که به آن «طبری»
می‌گویند. این اشاره در نسخه ما در قالب دو دوبیتی پشت سرهم به صورت «توری»
نوشته شده است. نمونه از صفحه ۸۹ر:

توری بهوتن کسب کمال و سیوو اسا وست م اشتر قطار کشیوو
چشم اثری جام براجندی وو اسا وست م جام سرمی بهیوو
ترجمه: تبری گفتن کسب و کمالات کافی باشد / اکنون می‌بایست شترهایم قطار
می‌شدند / اشک چشم جامه‌ام را رنگین می‌کرد / حال باید جامه‌ام سرمه‌ای می‌شد.
آواز، افسانه و نقل امیر به «کل امیر» نیز شهرت دارد که برگرفته از اصطلاح و
نام قدیم تر امیری است. این اصطلاح در شرق مازندران چندان مصطلح نیست و
بیشتر در مناطق مرکزی جنوب رشته‌کوه البرز در استان سمنان کاربرد دارد و در
غرب مازندران و شرق گیلان به صورت «کل سر امیر» رایج است (نصری‌اشرفی
۱۳۷۶: ۶۲-۶۳). همین شهرت و اصطلاح در نسخه ما تنها در یک دوبیتی (۹۱پ)
در بخش روایی دیده می‌شود. ظاهراً کمی رواج این اصطلاح در نسخه، به خاطر
منتسب بودن این منظومه مکتوب به شرق مازندران می‌باشد.

همان‌طور که یاد شد، نسخه مذکور روایتی دیگر و مفصل از داستان زندگی امیر
و عشقش گوهر است و با روایتهای مکتوب و شفاهی موجود تفاوتی دارد. در این
نسخه از دوزندگی و پینه‌دوزی، کفشگری، سفیدگری، پازوار و پازواری بودن امیر،

قلع و نشادور، گالش، پسر پادشاه، رودخانه آتش و شیر و اشعار مربوط به آن و در نهایت مرگ امیر و گوهر که در روایتهای مکتوب و شفاهی دیگر وجود دارند، اثری نیست. با این وجود بنمایه‌های داستان امیر و گوهر تفاوت چندانی ندارند. در زیر روایت امیر و گوهر که کاتب نسخه خطی آن را به فارسی برگردانده است، به همراه ترجمه افزوده شده اشعار محلی، نوشته می‌آید.

[۶۴ر] هذا کتاب سيف الدين بأبل كناری

این کتاب گفته کربلایی علی اکبر استرآبادی رحمت خدا بر او باد.

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتداء می‌کنم ز بسم الله وحده لا اله الا الله
از محمد مدد همین طلبم کرمی از علی ولی الله
مرویست که سیف‌الدین رفت به پیش برادر گوهر که اسمش را استاد نبی آهنگر
می‌گفتند. یک سال کامل الشهور مبلغ پنج ریال قرار کرد، سال ثانی شد قرار کرد
یازده ریال، سال ثالث شد باز قرار کرد [۶۴پ] پانزده ریال، سال رابع شد قرار کرد
بیست ریال. برادر گوهر استاد نبی رفت سر زمین که باغ بگیرد. آمد به خانه، رو کرد
به سیف‌الدین گفت صباح باید بروید سر زمین که باغ بکنید. آن شب گوهر خوابید
جناب محمد (ص) را به خواب دید و سیف‌الدین خوابید مولای متقیان جناب
علی ابن ابی طالب (ع) را به خواب دید. صبح شد گوهر رفت کنار رودخانه که آب
بگیرد دید که امشب آن خوابی دیده بود همان شخص است که کنار آب ایستاده
است. عمامه سبز بر سر و ردایی مبارک بر دوش و عصایی در دست ایستاده است.
رو کرد به گوهر که ای گوهر! پیش بیا امانتی می‌خواهم به تو بسپارم به شرط اینکه
سر مرا فاش نکنید. گوهر برگشت گفت به جلال قدر خدا تا روز قیامت سر تو را
فاش نخواهم کرد. دستمال درآورد بر دست خود پیچید و انگشتر خود را گرفت به

انگشت گوهر زد و گوهر دستمال را گرفت و انگشت خود را بست تا احدی به انگشت دست او نگاه نکنند [۶۵ر] و بعد از این گفت ای گوهر پیش بیا می‌خواهم که عقد تو را ببندم. پیشوای ما اسم سیف‌الدین را گردانید و او را امیر نام نهاد گوهر گفت ای آقا فدای نام تو شوم امیر نام کدام است، به لفظ مبارک فرمود امیر نام همان کس است که به خانه شما می‌باشد. گوهر گفت صاحب اختیارید اختیار در پیش شما است و گوهر را به عقد امیر بست و مرخص کرد. گوهر برگشت آمد به خانه، زن برادرش گفت دست تو را چه شده، گفت دست من درد می‌کند، گفت تا حال خوب بود حالا رفتی سر آب برگشتی دست تو همچون شد. حالا رفتیم به سر داستان. سیف‌الدین رفت سر زمین که زمین بکند مشغول به کندن زمین شد و قدری گل از زمین برداشت و بعد از آن نگاه کرد دید که یک مرد پیر پشت خمیده عصایی در دست آمده به پیش سیف‌الدین و گفت السلام‌علیکم ای امیر. سیف‌الدین [۶۵پ] از یمین و یسار خود نگاه کرد کسی را ندید. آقای متقیان گفت ای امیر چرا از یمین و یسار خود نگاه می‌کنید. سیف‌الدین گفت ای مرد هر چند نگاه می‌کنم کسی را نمی‌بینم. گفت که را می‌خواهید، گفت امیر را، آقای متقیان گفت اسم تو سیف‌الدین هست اما اسم تو را گرداندم و نام تو را امیر نام نهادم. آقای ما گفت ای امیر پیش بیا می‌خواهم یک امانت در پیش تو بگذارم امیر پیش آمد، پیرهن خود را بالا کن. امیر پیرهن خود را بالا کرد آقای متقیان کمر بند مبارک خود را از کمر خود بیرون کرد بر کمر امیر بست گفت ای امیر به شرط اینکه سر مرا فاش نکنید. امیر برگشت گفت به جلال قدر خدا سر تو را فاش نخواهم کرد تا روز قیامت. آقای متقیان گفت ای امیر چشم خود را بر هم نه و دهن خود را باز کن. امیر دهن را باز کرد زبان جویید [۶۶ر] به دهن امیر کرد امیر از آن زمین دست برداشت رفت به زمین دیگر شروع به کندن شد. باز آقای متقیان جناب علی بن ابی طالب آمد به پیش امیر گفت ای امیر امانتی که به تو دادم امانت مرا به من بده. امیر کمر بند را از کمر بیرون کرد، آورد به

خدمت علی ابن ابی طالب گذاشت گفت ای امیر چشم برهم نه و دهن باز کن حضرت
لعاب دهن مبارک خود را به دهن امیر کرد گفت ای امیر می خواهم چند بیتی در
شان من بگویی نظم

یا علی گومب که صاحب زمان بیئامُ جد مصطفی دین ایمان بیئام
شاهزاده حسن راه کرمان بیئام خیر برکت مازندران بیئام
[ترجمه: یا علی می گویم که صاحب زمان (عج) آمد / جدش مصطفی (ص) با دین و
ایمان آمد / شاهزاده حسن (ع) از راه کرمان آمد / خیر و برکت مازندران آمد.]

حضرت فرمود که ای امیر باز هم در شان بگو نظم
علی آن هسته شاهشاهان نمن گاهی پیر گاهی جوان نمن
گاهی ترکستان ترک زبان نمن همان علی هسته شاه مردان نمن
[ترجمه: معتقدم که علی (ع) شاه شاهان است / گاهی پیر و گاهی جوان است / گاهی
در ترکستان ترک زبان می نماید / همان علی (ع) است که شاه مردان می باشد.]

باز آقائ متقیان جناب علی بن ابی طالب فرمود ای امیر باز هم بگو نظم
امیر گوت که قربان بووهم شاه مردان میان دریا روزی دین کرمان
دو دان گندم کرم دهان هدان آفرین بر آن استاد بوء شاه مردان
[ترجمه: امیر می گفت: فدای شاه مردان شوم / میان دریا روزی رسان کرمان (ماهیان)
است / دو دانه گندم دهان کرم دادند / آفرین بر آن استاد باد که شاه مردان است.]

حضرت فرمود ای امیر باز هم در شان من بگو نظم
[۶۶پ] یا شاه مردان شیر یزدان دوپا ب ون ذوالفقار نُم الله فتی ب
ون ضرب شصت که ختن تا به خطاب هر کس کلمه نهوت سر از تن جدا ب
[ترجمه: ای شاه مردان! شیر یزدان دو پا بوده است / نام ذوالفقارش الله فتی بوده
است / ضرب و شستش عالمگیر بود (خستن و خطا نام منطقه) / هر کس ایمان به

خدا نمی آورد سر از تن جدا می شد.]

حضرت علی بن ابی طالب (ع) به لفظ مبارک خود فرمود ای امیر باز هم در شأن
من بگو

قدرت بوین علی شیر خدا ب / صلوات بفرست محمد مصطفی ب
دین محمد دارم رسول الله ب / محمد معراج ستون آن دنیا ب
[ترجمه: قدرت را ببین که علی شیر خدا بود / صلوات بفرست محمد مصطفی (ع) بود /
دین محمد (ص) دارم که آورده رسول الله بود / معراج محمد (ص) پایه و اساس آن
دنیا بود.]

حضرت گفت ای امیر چشم برهم نه و دهن خود را باز کن امیر چشم بر هم نهاد
و دهن خود را باز کرد حضرت لعاب دهن مبارک خود را به دهن امیر کرد و بعد از
این پاره نان به دست امیر داد گفت یکی مال تو و دیگر مال محبوبه تو می باشد به او
بده. آقا از نظر امیر غایب شد. امیر هفت روز و هفت شب آن زمین را کند تا خلاص
شد. اسم آن زمین را کرسنگ دشت^{۲۵} می گفتند. و گوهر از برای امیر دیوانه
گردید نه شب آرام داشت و نه روز، و روز هشت شد امیر آمد به خانه، و گوهر
کوزه برداشت و رفت سر آب و آب گرفت، آمد به خانه، چشم گوهر به امیر افتاد
گوهر به امیر گفت

دیردیر مجنی سبز چنار نمنی / نزدیک مجنی گل ر خروار نمنی
خوشه نازک تن ر چندکا ر نمنی / بور کتم ر مهر دنبال نمنی
[ترجمه: دور دستها می خرامی و همچون چنار سبز به نظر می رسی / نزدیک
می خرامی خرمن خرمن گل به نظر می رسی / تن نازکت را چون پرنده جوان (جوجه)
می نمایی / گیسوان سیاهت به پیچش مار می ماند.]

۲۵. کرسنگ (karasang) نام دشت و منطقه ای سرسبز و جنگلی در بیست کیلومتری جنوب شهر امل در مسیر جاده هراز.

[۶۷] امیر نان را گرفت داد به دست گوهر یکی او خورد و یکی دیگر را گوهر خورد. امیر رفت به خانه استاد نبی آهنگر گفت ای امیر کجا بودی به خانه نیامدی، امیر گفت ناخوش بودم و سر زمین افتاده بودم و بعد از این گفت ای امیر این زمین که تو کندی به چقدر شخم می‌رود و گفت قاعده یک سیر می‌رود و پس سر رفت به قدر یک جوال شخم سر به هم کرد و صباح روز شد برادر گوهر استاد نبی یک سیر شخم را گرفت و امیر سر جوال را بست و بر دوش خود نهاد. استاد نبی گفت در توی جوال تو چیست گفت هر چه هست به من ضرور هست و تا اینکه رفتند سر زمین، استاد نبی گفت این زمین که تو کندی کدام است گفت همین زمین که تو می‌بینی این است. استاد نبی گفت ناچاق بودی این قدر کندی اگر چاق بودی چقدر می‌کندی. و بعد از آن سر جوال را باز کرد و بنای باغ کاشتن شد و سه روز استاد نبی امیر را مدد کرد بعد از آن سر کار خود رفت. امیر این قدر کاشت تا باغ تمام شد. بعد شروع به گل‌بُن شد [۶۷ب] نصف را گل‌بُن کرد سر را راست کرد نگاه کرد دید دوازده سوار آمد به کنار باغ و یک سوار شاطر در جلو آمد به پیش امیر گفت نظم

سلام علیک ای باغبان برادر بچین خربز هاد اما ر نوگر

[ترجمه: ای برادر باغبان سلام علیکم / خربزه نوبرانه بچین و به ما بده.]

امیر رو کرد به جناب علی بن ابی طالب (ع) گفت ای آقا فدای تو شوم مگر مرا

ریشخند می‌کنی نظم

معلوم آقا ریشخند کندی برابر وندی کل دمب دوبرگ ماریم ور

[ترجمه: آقا معلوم است که ما را ریشخند می‌کنی / می‌بینی که علف هرز در کنار

بوته تازه خربزه روئیده است.]

حضرت رو کرد به امیر که ای امیر

ای نامرد امیر بُرت باغ آن سر قدرت خدا بَوین کُلک نیا سرسر

جفت خربز نیارِ ماریم وری یکی ر بچین هادِ امارِ نوگر
[ترجمه: ای امیر نامرد تو برو به انتهای باغ / از قدرت خدا خربزه‌ها را ببین که روی
هم انباشته‌اند / بوته‌ها، خربزه جفت دارند / یکی را بچین و نوبرانه به ما بده.]

حالا از امیر بشنو نظم

امیر که برد و باغِ اُن سر قدرت بدیه کلک نیا سرسر
جفت خربز نیا و ماریم وری هر دَرِ یُیُردَ آقای برابر
حضرت دست خود قاش بزه برابر بهوت یکی تن یکی تن دلخواه
[ترجمه: امیر که به انتهای باغ رفت / از قدرت خدا خربزه‌های فراوان نهاده بر هم
دید / در کنار بوته‌ها، خربزه‌های جفت دید / هر دو را آورد در مقابل آقا گذاشت /
حضرت با دست خود خربزه را قاچ زد / گفت: یکی برای تو دیگری برای
دلخواهت.]

آقای متقیان خربزه را گرفت برد. یازده سوار که یازده امام می‌باشند روانه راه
گردیدند خربزه را قاش می‌زدند و می‌خوردند. پوست خربزه را بز خورد بز شاعر
شد چوپان بز را کشت و دل بز را خورد چوپان شاعر شد [۶۸]

امیر نشوی فکر خیال مکدر بدیه گوهر چاشت ببرد امیر وری
بهوت گوهر جان خربز تر هادِ هم نوگر

[ترجمه: امیر با خیال آشفته نشسته بود / دید گوهر برای امیر ناهار آورد / گفت:
گوهر جان خربزه نوبرانه به تو بدهم.]

و دو کلمه حالا از گوهر بشنو

نامرد امیرت کار عجایب کار ت باغ هنوز نالک پنبِ جار
نُتّه ماریم خربز انبار ندب سر حق هست یا کردار جبار
[ترجمه: ای امیر نامرد کارت شگفت آور است / باغ تو هنوز مانند نهال پنبه‌زار

است / بوته‌های رشد نکرده و خربزه‌های انباشته شده / نمی‌دانم از سرّ حق است
یا تقدیر الهی.]

باز هم دو کلمه از گوهر بشنو نظم

امیر کی بُمه تَنِ باغِ سرّ

[ترجمه: امیر، چه کسی به باغت آمد.]

امیر به جواب گوهر گوید نظم

چهل جوان بمه نام داشته چهل دَباسی دندان صدف سرخ گل دباسی
[ترجمه: چهل جوان آمدند، نامشان چهل دباسی (؟) بود / دندان صدف و گل سرخ
دباسی (عباسی؟).]

گوهر به جواب امیر گوید نظم

بی عقل امیر کوه ت عقل ت شناسی جوان مرتضی علی بیه ت و ر شناسی
[ترجمه: ای امیر بی عقل، کو عقل و قوه تشخیصت / جوان مرتضی علی (ع) بود و تو
او را نشناختی.]

امیر به جواب گوهر گوید نظم

گوهر جان چتری بوینم من خَشِ اقا ر

[ترجمه: گوهر جان چطور آقای خود را ببینم.]

امیر خانی بوینی خَشِ اقا ر دست بهیر خَشِ لته و لَتکار

شاید بهیری اقا ج مدعا ر

[ترجمه: امیر می‌خواهی آقای خود را ببینی / از مزرعه و جالیزت دست بکش / شاید
مدعای خود را از اقا بگیری.]

امیر دست بهیت لته لَتکار دنبال ها کرد خَشِ جان دل اقا ر

بدیه چوپان گوسفند چرانَدنیه [۶۸پ] بهوتم چوپان تَم اقا ر ندیه

نور حق ر بدیم دنیا گردیه جوان ر بدیم خربز خردُ شیه
[ترجمه: امیر از مزرعه و جالیزش دست کشید/ به دنبال مولایش رفت/ چوپانی را
دید که گوسفند می چراند/ گفتم: ای چوپان آفایم را ندیدی/ نور حق را دیدم که دنیا
را می گشت/ جوانی را دیدم که خربزه می خورد و می رفت.]

امیر این قدر رفت تا اینکه خود را به آقای متقیان جناب علی ابن ابی طالب (ع)
رسانید و عنان دلدل را گرفت حضرت فرمود ای امیر از من گفتار می خواهی یا
کردار، امیر برگشت گفت گفتار، حضرت فرمود چشم برهم نه و دهن خود را باز کن
امیر دهن را باز کرد حضرت لعاب دهن مبارک را به دهن امیر کرد و از نظرش غایب
شد او سه دفعه این قدر گردید تا آقای خود را پیدا کرد حضرت هر سه دفعه پرسید ای
امیر گفتار می خواهی یا کردار امیر گفت گفتار می خواهم حضرت فرمود ای امیر نظم

الهی امیر تن اسم رواج بووه ت سرکاکل تَلاه تاج بووه
ت باغ حاصل کل مازندران خراج بووه گوهر گل دیم تن نتاج بووه
[ترجمه: الهی! ای امیر اسم تو عالمگیر شود/ کاکل سرت تاج طلا گردد/ محصول
باغت خراج کل مازندران شود! / گوهر گل گون، نصیب تو گردد.]

حضرت فرمود ای امیر دهن باز کن امیر دهن را باز کرد حضرت لعاب دهن
مبارک خود را به دهن امیر کرد امیر چشم باز کرد و حضرت از نظر امیر غایب شد
امیر به سمت باغ روان گردید آمد [۶۹ر] تا اینکه خود را به چوپان رسانید چوپان
رو کرد به امیر که ای امیر نظم

نامرد امیرت چند حسودی میان آفتاب نشوی ت بسوتی
سوزن دست هائیتی کلاه چاک ر دوتی نارس کلکرت پیشکی بروتی
[ترجمه: ای امیر نامرد تو چقدر حسادت می ورزی/ میان آفتاب نشسته بودی و سوختی/
سوزن به دست گرفتی و چاک کلاه را می دوختی/ خربزه نارس را از پیش فروختی.]

امیر رو کرد به چوپان و جواب چوپان را ببین چه گفت و دو کلمه از امیر بشنو نظم
بهوت خر چوپان نکش اند حرف کج کج اگر خر الاغی بار ر دوشهائی برو رج
من و همن ماه^{۲۶} خربز چیم رج رج آقا سوار قنبر ون جلو تج
[ترجمه: گفت: ای چوپان احمق این قدر سخن بی ربط نگو / اگر خر و الاغی، بار بر
دوش بگیر یا به قاعده سخن بگو / من در بهمن ماه مرتب خربزه می چینم / آقا سوار
است و قنبر جلویش در حرکت است.]

الهی چوپان ت هرگز خار نووهی سه ماه زمستان مال کنار دووهی
اول بهار تر لرز ته بهیر یا بکنا رسی زاری زار دووهی
[ترجمه: الهی! ای چوپان هرگز تندرست نباشی / سه ماه زمستان از کنار گوسفندانت
فارغ نشوی / اول بهار دچار تب و لرز شوی / در درگاهت به زاری و زار زندگی کنی.]
امیر از پیش چوپان روانه گردید آمد به پیش گوهر، و گوهر گفت ای امیر آقا را
دیدم امیر گفت بلی دیدم. گفت از او چه پرسیدی. گفت حضرت فرمود گفتار
می خواهی یا کردار گفتم گفتار و دو کلمه از گوهر بشنو نظم

بهار بمه اشکو بدیم دار وای بر من دار که اشکو ندار
خاک فلک سر ون کردار مر چه بکت غم خوردن روزگار
[ترجمه: بهار آمد و شکوفه های درخت را دیدم / وای بر درخت عمرم که شکوفه
ندارد / خاک بر سر فلک باد و کردارش / بر من چه افتاد که غم روزگار خورم.]

[۶۹پ] بهار دکت اشکو بدیم نوء سبز خلائق بدیم دار چوء
گر به گر و وون خشک چوء من سوت دل گره چه و انوون
[ترجمه: بهار شد و شکوفه های تازه دیدم / شاخه درختان را چون خلائق سبزپوش
دیدم / گره از گره چوب خشک باز می شود / چرا گره از دل سوخته ام باز نمی شود.]

۲۶. و همن ماه در تقویم محلی مازندران یازدهمین ماه و برابر بهمن ماه در تقویم ایرانی یا یزدگردی نو است. اکنون برابر خردادماه شمسی است. در سال ۱۲۵۸ ق برابر اواسط مرداد ماه شمسی بوده است.

وقتی که امیر این سخن را از گوهر شنید به هوش آمد پشیمانی دست داده. حالا
دو کلمه از امیر بشنو نظم

امیر بهوت پیر بویم ناگهانی آسای عقل و ن پیشتر جوانی
آسا که برد من تن میانی برد عمر چه خوردم پشیمانی
[ترجمه: امیر گفت: چه بی درنگ پیر شدم / عقل اکنون لازم است و نیروی جوانی /
حال که نیروی تنم رفت / چرا بر عمر رفته افسوس خورم.]

بعد از این گوهر چهار عدد خریزه در میان سفره بست و گرفت آمد به خانه.
برادر گوهر گفت ای گوهر این خریزه از کجا به هم رسید، گفت باغ امیر این قدر
شده که تمام نمی شود. امیر این قدر سر باغ بود تا اینکه پاییز شد و باغ هم (?) تمام
شد و کل مازندران باغ وجود نداشت امیر آمد به خانه. حالا دو کلمه از چوپان
بشنو. چوپان رو کرد به مادر خود گفت ای مادر اگر تاچه مرا پیدا کردی فبها، والا
تو را خواهم کشت. مادر گفت ای فرزند تو مرا نکش گوسفندها را به صاحبانش
برسان. چوپان گوسفندها را به صاحبانش رد کرد و یک دسته چماز دست گرفته و
بر چهارپا سوار شده روانه راه گردید و به هر که رسید این ورد را [۷۰] می خواند
تا اینکه به امیر رسید گفت

سلام علیک دست دارم چماز

[ترجمه: سلام علیک در دستم بوته گیاه سرخس است.]

و حالا دو کلمه از امیر بشنو گفت نظم

علیک سلام مه جان تر بناز اول تیرماه^{۳۷} دسته دماس گرواز

زمین بکن بن هاکن پیاز

[ترجمه: علیک سلام جانم فدایت / اول تیرماه بیل به دست بگیر / زمین بکن و پیاز بکار.]

۲۷. تیرماه چهارمین ماه تقویم محلی مازندران برابر با آذرماه شمسی است. در سال ۱۲۵۸ ق برابر اواسط دی ماه شمسی بوده است.

و این قدر گفتگو در میان چوپان و امیر شد تا شب نوروز. بعد از این چوپان رو کرد به امیر که ای امیر گوهر نامزد من می‌باشد من به تو نمی‌دهم. امیر همین که این سخن را از چوپان شنید آمد به پیش گوهر گفت ای گوهر شخصی به هم رسیده می‌گوید گوهر نامزد من است من به تو نمی‌دهم. گوهر گفت ای امیر برو چوپان را بیاور و من چند کلمه سخن ازو بیرسم اگر جواب مرا گفت فبها، والا فلا. امیر چوپان را گرفت آورد به پیش گوهر، گوهر پس پرده ازو چند کلمه سوال کرد چوپان سؤال او را گفت. گوهر گفت ای امیر چوپان تو را زیادی می‌کند و مرا خواهد برد بعد از این [۷۰پ] امیر و چوپان هر دو رفتند در پیش ملا. امیر را گریه گرفت شروع به گریه کردن نمود گفت

ملا جان ملات قلم بَلارَ آن وقت که خدا بنا هاكَردَ دُنیا رَ
آن وقت تا اسا کشیم گوهر جفا ر خر چوپان گون گوهر مَنشَ امیر تر چه کار
[ترجمه: مُلا جان بلاگردان قلمت گردم / آن زمانی که خداوند دنیا برپا کرد / از آن زمان تا کنون جفای گوهر را می‌کشیدم / چوپان احمق می‌گوید گوهر از آن من است، تو چه کاره‌ای.]

آخوند چوپان را جواب گفت، و گفت گوهر مال امیر می‌باشد. چوپان گفت من قبول نمی‌کنم و می‌روم در بارفروش. چوپان و امیر هر دو رفتند، در بین راه شخصی قزوینی به ایشان برخورده و گفت؛ گوهر نامزد من است. باز هر دو برگشتند رفتند پیش آخوند امیر گفت آخوند جان نظم

اِمْرُو سر را بدیم یکی قزوینی دَ اَرش دندان داشته سه ارش بینی
و گندکی دست داشته بینی و گون گوهر م نازنینی

[ترجمه: امروز سر راه یک مرد قزوینی دیدم / دو اَرش دندان و سه اَرش بینی داشت / او که بینی بزرگی داشت / او می‌گوید گوهر نازنین من است.]

بعد از این قزوینی این سخن را شنید رفت بی کار خود. چوپان سوار بر چهارپا و امیر سوار بر اسب و سمت بارفروش روان گردیدند. آمدند کنار بابل بنای نماز هم؟ کردن شد و آب [۷۱ر] هم بسیار طغیان بود و هر دو نماز کردند و آب را میان کردند. میان آب رسیدند، امیر چوپان را دست زد و از آب غرق کرد. بعد از آن حکم خدا شد چوپان بالای آب آمد گفت

نامرد امیر سَخ مرِ پا بداهی مرد دست بزهی بابل رو بداهی
 مر بابل اُشورن تر کلارو مَن تن دیوان فردا یک جا بوو^{۲۸}
 اگر مَن بو م (ت)^{۲۹} تن خور هزار چو اگر تَن بُو شاه مردان تِ یار بُو
 [ترجمه: ای امیر نامرد سخت مرا پشت پا زدی / به دست خود مرا در بابل رود انداختی / مرا بابل رود و تو را کلارود می برد / فردای قیامت محکمه ما در یک جاست / اگر از آن من باشد، تو مجازات می شوی / اگر از آن تو باشد، شاه مردان یاورت باشد.]

دل امیر را رحم آمد رشمه از کمر بیرون آورد و انداخت که چوپان را بگیرد
 چوپان گفت

اساکه مَر بدائی بابل رو ادی به کنار ونک کندی بیا رو
 [ترجمه: اکنون که مرا به بابل رود انداختی / باز در آن گوشه فریاد بر می آوری که بیا بالا.]
 جمال بی عیب نازنین محمد و اهل بیت محمد را صلوات.

پس از پایان متن اصلی روایت، مجدداً در انتهای صفحه ۹۱ پ نقلی بسیار کوتاه از امیر و گوهر در قالب سوال و جواب آمده است.

[۹۱پ] ماه رمضان بویه / گوهر ناچاق بویه

۲۸. در حاشیه چپ این مصرع، معادل دیگری به صورت مورب آمده است: مَن تن دیوان پیش محمد بوو.

۲۹. در بالای م، ضمیر ت آمده که ظاهراً براساس معنی سروده، ضمیر ت درست تر است.

[ترجمه: ماه رمضان شد و گوهر لاغر شد.]

امیر برگشت گفت ای گوهر تو روزه را بخور من از برای تو روزه می گیرم

سؤال

گوهر گل‌دیم مه گل‌دیم گوهر / ت روزه نهیر من روزه گیرم ت ور
فردا در محشر خبر بهیرند ت روزه ور / کل امیر دنیا دویه روزه بهیت مه ور
[ترجمه: گوهر گل‌چهره، ای گوهر گل‌رخ من / تو روزه نگیر و من به جای تو روزه
می‌گیرم / فردا محشر که از روزه تو خبر بگیرند / بگو کل امیر در دنیا به جایم روزه
گرفت.]

[۹۲ر] جواب:

نامرد امیر دین‌د بروت دین ر / میان هاگردی دوزخ هشتمین ر
فردا محمد پا ر ترازو مه نیند / جواب چه دنی امیرالمؤمنین ر
[ترجمه: ای امیر نامرد دینت را فروختی / هشتمین در دوزخ را عبور کردی / فردا که
پای میزان محمد (ص) به میان آید / چه جوابی به امیرالمؤمنین می‌دهی.]

منابع

— امیر پازواری، دیوان امیر پازواری، به تصحیح و ترجمه منوچهر ستوده و محمد داودی‌درزی‌کلایی، تهران، رسانش، ۱۳۸۴ ش.

— حسینی، احمد، ۱۳۶۲، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۱۰، قم، کتابخانه مرعشی.

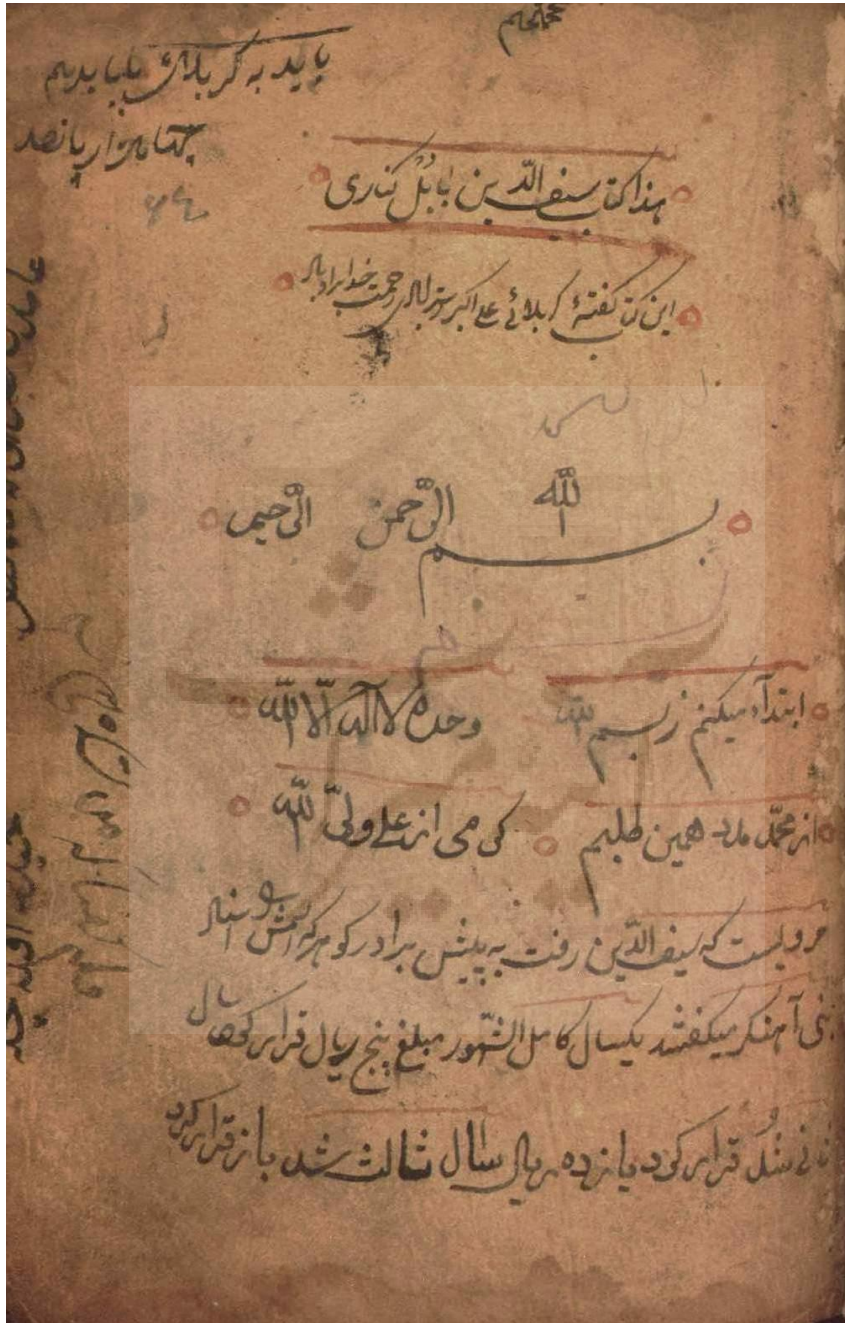
— دارن، برنهارد، کنزالاسرار مازندرانی، ج ۱، به کوشش محمدنبی کجوری و جعفر عقیلی، تهران، ۱۳۳۷ ش [چاپ افست از روی نسخه ۱۲۷۷ ق سن پترزبورگ].

— دارن، برنهارد، کنزالاسرار مازندرانی، ج ۲، به کوشش محمدکاظم گل‌باباپور، [بی‌جا]، ۱۳۴۹ ش [چاپ افست از روی نسخه ۱۲۸۳ ق سن پترزبورگ].

— ستوده، منوچهر، ۱۳۸۴، دیباچه ← امیر پازواری.

- فاطمی، ساسان، ۱۳۷۷، «درباره آواز امیری»، مجموعه مقالات همایش در شناخت فرهنگ و ادب مازندران: به یاد امیر پازواری، تهران، خانه سبز، ص ۱۷۷-۲۰۳.
- مقیم بارفروش‌دهی، میرزا محمد، ۱۳۹۱، «کهن‌ترین امیریهای مازندران»، به کوشش یوسف الهی و شهرام قلی‌پورگودرزی، ساری، شلفین.
- نصری‌اشرفی، جهانگیر، ۱۳۷۶، «نقالیهای ایران، البرز و نقل امیر و گوهر»، مجموعه مقالات امیر پازواری از دیدگاه پژوهشگران و منتقدان، تهران، اشاره، ص ۴۷-۶۷.
- نیاکی، جعفر؛ حسین‌زاده، پوران‌دخت، ۱۳۸۳، بابل (شهر زیبای مازندران)، ۲ ج، تهران، سالمی.





تصویر ۱. برگی از نسخه منظومه «امیر و گوهر»

هم بی رطوبت بود هر روز نماز کوند و آب را میان
 کوند میان آب رسیدند امیر چوپان را دلت زد و از آب
 غرق گشت بعد از آن حکم خدا شد چوپان بالای آب آمد و گفت
 نام من امیر است **مر یا بداهی** **مر دست بزهی با بدی رو بداهی**
مر یا بدی اشورن تو کلارو **من تن دیوان فریا یکجا بوو**
اکی من بووم تن خود هر چو **اکی تن بو شاعر ات یا مر بوی**
دل امیر را رحم آمد رشمه از کمر پیرون آورد و انداخت که چوپان
بگیرد چوپان گفت **اسا که من بدای با بدی رو**
ادی بکنار و ننگ کند می بیارو **بمال عیب**
نار زین محمد و اهل بیت محمد را صلوات **ط **ظ****
کن تو کنی نیکو ده من و شام **واجب الی جموع علم الامام**
خیمی که ده آب چهل سیام **ارزان مفرش دیر گران بیام**
کو هر هفت صیر این کار هام **امت محمد بنده خدام**
من مهر علی را بسینه جابلام **امید بشفا رسول الله**

نام من امیر است
 مر یا بداهی

تصویر ۲. برگی دیگر از نسخه «منظومه امیر و گوهر»

محافظه‌کاری و حقیقت‌گویی در تاریخ بیهقی

سیما رحمانی‌فر*

حسین قاسمی**

چکیده

ابوالفضل بیهقی مورخی آشنا به اصول تاریخ‌نگاری، داستان‌پردازی ماهر و آگاه به رموز جذب خواننده، و انسانی منصف و جویای حقیقت است. تمامی این خصوصیات، تاریخ وی را به اثری ممتاز بدل کرده است. آنچه در این نوشته می‌خوانیم، کوششی است در جهت شناساندن شیوه‌هایی که او برای گنجاندن حقایق در مکتوبات خود به کار بسته است. ذهن محتاط و زیرک او جانب احتیاط و محافظه‌کاری را رها نمی‌کند تا مبادا بر ساحت حقیقت غباری بنشیند. در این نوشته به نه‌شگرد تلفیق محافظه‌کاری و حقیقت‌گویی بیهقی، نیز یازده دلیل بر اثبات حقیقت‌گویی وی و همچنین به دلایلی که باعث شده است تا به محافظه‌کاری روی آورد، اشاره می‌شود.

کلیدواژه‌ها: تاریخ بیهقی، محافظه‌کاری، حقیقت‌گویی، تاریخ‌نگاری، تاریخ، بیهقی.

* نویسنده مسؤل. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

** کارشناس ارشد تاریخ دانشگاه تهران